تحفۂ نعتیہ شرح قصیدۂ لیلیہ

فی نعت خیر البریۃ علیہ الصلوٰۃ والتحیۃ

ناظم متن قصیدہ جناب مولانا مولوی حکیم محمد وحید الدین صاحب عالی حیدرآبادی

شرح قصیدہ و نظم نعتیہ دیگر

مصنفہ خاکسار قطب الدین محمد مسعود علی حیدرآبادی المتخلص بفاضل لطف اللہ فی العاجل
والآجل ووقاہ عن الدواہی والزلازل ۔

باہتمام سید حسین تاجر کتب

در مطبع بوالعلائی زیور کار خوبصورت طبع

جان بخشی دری از کرامت بر ویش اشوده و بشعر مقبول سے از الرسول لنور یستضاء
به هند من سیوف الله مسلول آن سرور کائنات علیه التحیات الزاکیات ردائے
شریف از منکب منیف بسوے او انداخت و دامے قدرش بکیوان افراخت واین اعزاز
تا قیام قیامت با و مخصوص ساخت و سر دفتر مصنفین علامه بوصیری اعلی الله مقامه
فی اعلی علیین بوجه قصیده امیح مذکره چنانچه بندی سلم از مرض جانگداز فالج نجات یافته تیغ
شهرتش و همه عالم تافته و براه جنت الفردوس بصد شادمانی شتافته فقیر هم چندے
توجه باین قصاید ساخته بحل مشکلات این هر دو قصیده بزبان اردو پرداخته بود و هنوز در زاویه
خمول و معرض ذهول بود که از مطبع مجتبائی دہلی عطر الورده و ارشاد شرح البرده در بانت سعاد شایع
گشت چون مولف آن هر دو کتاب سلمه الله الوهاب بنهجے مرغوب و طرزے خوب اختیار
کرده از طبع هر دو شروح در ندم تا آنکه نامش بے نشان شد و مسوداتش پریشان. اما
درین زمان که سنه ۱۳۰۲ هجریست قصیده نعتیه نظم ادیب علامه واریب فهامه عالم المعقول
والمنقول واقف الفروع والاصول الذی مع کونه دکنی المولد یباهی البلغاء فی العربیه
خطابة ویزاحم الفصحاء فی الفارسی خلابة حتی یخیل الیک انه نشأ فی هوازن
وترعرع فی بنی مازن او میطت تمائمه فی طهران او نیطت علیه عمائمه
فی اصفهان اعنی المولوی الحکیم محمد وحید الدین العالی الحیدرآبادی
سلمه الله الهادی بفضله المتمادی بدستم افتاد چون قصیده موصوفه را دیدم بدل پسندیدم
وبحکم کل جدید لذیذ برائے شرحش گزیدم که با کمال فصاحت و بلاغت محتوی
بر نعت بیضا آئین کرامت آن خورشید آسمان جلالت علیه السلام ما کرت الایام و دارت تشبیب
بے نظیر دارد که مر غنیان خواب غفلت را نسخه بیداری و تریاق مسمومین زهر ذلت خواریست
قوم از مطالعه او بیدار خواهد شد و از موجبات لوم هشیار. پس شرحے فارسی بین الایجاز
والاطناب تالیف کردم و در آخرش پاره از نظم نعتیه که با وجود جمود طبیعه و خمود قریحه بایام هجوم
عدی و وفور اذی گفته بودم ضم کردم عازما ان اجعل هذه الرساله تحفه نعتیه اهدیها
الی النواب المستطاب تابع السنة والکتاب محب الانبیاء والمرسلین
ومعتقد اولیاء الله الکاملین الذی قلبه منور بنور الصدق والیقین اخو المکرمات
الغراء اعنی النواب ظفر جنگ شمس الملک بهادر وزیر افواج الدکن دام فیضه

الله

بسم الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یصفه لسان ولا یحویه مکان ولا یجری علیه زمان هو المحمود لا معدود
ولا محدود و فی کل مکان موجود الذی لا تحصر نعماله ولا تعد آلائه بعث رسولا
عربیا انزل الکتاب المبین وجعله خاتم النبیین وآتاه من الفضائل الغراء ما لم یوت
احد من الانبیاء ومدحه فی کتابه المبین تکریما لشانه المتین بقوله وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین وتجلیلا لقدره وتعظیما ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه وسلموا تسلیما اللهم صل علی سیدنا و مولانا محمد وعلی آله الذین نزل فیهم
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا واصحابه الذین هدونا
الی سواء السبیل و توقلوا غارب مجد الجلیل هم اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا
سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ذلک مثلهم
فی التوراة ومثلهم فی الانجیل اما بعد میگوید اضعف عباد الله ذی الایادی
قطب الدین محمود علی الحیدرآبادی لطف له الله الهادی فی
العواقب والمبادی کہ نعت شریف رسول کریم علیہ افضل الصلوٰۃ واکمل التسلیم مورث برکات
گوناگون و مثمر ثمرات بوقلمون است والحق تعریف و توصیف ذاتی کہ حق تعالیٰ واصف اوست
قطع نظر از دیگر خصائص شرکت است با خداوند کریم در امرے عظیم محبین و مداحین آن صفوۃ الانبیا
و سید الاصفیا علیہ التحیۃ والثنا بوسیلۂ مدحش اجل درجات یافتہ اند و از مہلکات عظیمہ نجات یافتہ اند
کہ بحق اشعر الشعرا کعب ابن زہیر ابن ابی سلمی قصیدہ غراے بانت سعاد کار مسیحائی نمودہ وسوائے

جمال بالفتح احسن بودن الخلق والخلق بدأ می مضارع بدار او چیز بر پوشیدن بیرقع بضم یا وقطاف فتح هر دو وضم اول وفتح ثانی و ابدیت زاده یا کوکب ستاره درخشنده کواکب جمع بیض با کسر جمع ابیض و اصله بیض فی هر دو من النضمیه بکسرة لتشریب بقوله منست به یاد وغوان دوم بیت نیست بآن است بمعنی پدید آمدن متعدی به بیک تو ان است وبعض دا دنسته متعدی بدو مفعول بیشد المعنی دیدم چهره را ازبرقع او در حالی پوشیده روشنی آن ستاره ها که روشنی طعش می کنند ـ

غطابت به نفسی لما بدالت مدے بمرته فیه مولت ریاض و توشع

طابت به نفسی اسے التذت نضرة بالفتح تازگی یا سیرابی تزهو مضارع از زهو بمعنی زیدن و جنبانیدن با دو درخت را ریاض مرغزار واحد یا روضه توشع مضارع از ایشاع شکوفه بیرون آوردن درخت المعنی پس لذت یافت بآن جمال نفس من زیرا که جمال مذکور آنست که تازگی و سیرابی آن مرغزار ها می نازند و شگوفه بار می آرند ـ

ویالیتنی کان الزمان مسالمی ومنی من اهواه مرای ومسمع

یقال فلان منی بمرای ومسمع بالجر ومرای ومسمع بالرفع ومرائی ومسمعا بالنصب سے بحیث اراه واسمع المعنی وکاشکی زمانه یاری گرم بودی وازمن آنکس اکه دوستش میدارم جاسے بودی که جمالش دیدن و کلامش شنیدن می توانستم ـ

فشاهدت ما فیه لعینی قرة واصغیت ما فیه لاذنی مطمع

قرة بالضم وتشدید را روشنی چشم اصغا گوش داشتن طمع امید داشتن وامید المعنی پس می دیدم انچه برائے هر دو چشم روشنیست و می شنیدم انچه برائے هر دو گوشم امید است ـ

فلا تسئلوا عما دهانی عجبها من الکرب والاحزان ما کان یفجع

دهانی اصابنی یقال ما دهاک اسے ما اصابک کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیرد والحزن خلاف السرور فجع دردمند و مصیبت زده کردن المعنی پس مپرسید از من چیزیرا که در محبتش بمن رسیده است از اندوه وغم که دردمند و مصیبت زده می کند ـ

وودع قلبی ما به من نشاطه غداة نات عنی وولت تودع

تودیع پدرود کردن غداة تلرف زمانست بمعنی صبح مقابل عشی وقدیراد به مطلق الزمان ـ

[illegible] من [illegible] بفصل [illegible] وقوف من [illegible] خطا

[illegible] قصد [illegible]

[illegible] مقبوض [illegible]

[illegible] مستعمل [illegible] پیش از مقبوض و ضرب [illegible] محذوف [illegible] آید و فعولن

مقدم [illegible] بود بیشتر مقبوض [illegible] بیت [illegible]

عروض موافق ضرب و ضرب [illegible] علی هذا [illegible] مقبوض [illegible] و آنچه و آنچه آید تقطیع مطلع

قصیده برای قیاس اشعار باقی نموده آید ــه بترتیب فعول تحیی نو مفاعیلن ره ظل فعولن

لیسطع مفاعلن رکن اول مقبوض رکن دوم و سوم سالم رکن چهارم مقبوض تریک فعول

کالشمس مفاعیلن سمنشم فعولن مثتطلع مفاعلن رکن اول و چهارم مقبوض و رکن دوم و سوم سالم

و قافیه این قصیده متدارک است۔

بدت تحیا نوره ظل یسطع ۔۔۔ تریک کالشمس منشم تطلع

اللغات۔ تحیا روی و با برای تعدیه بدت و ظلت اعمل کذا اذا عملته

بالنهار دون اللیل و منه قوله تعالی فظلتم تفکهون و قد یکون بمعنی صار

یسطع مضارع از سطع بلند شدن و بر آمدن برق و صبح و شعاع تریک مضارع از اراءة بمعنی

نمودن شم بالفتح و تشدید میم آنجا برای بعید مستعمل است چنانکه ہہنا برای قریب المعنی ظاہر کرد

آن معشوقه چهره خود را که نورش بروز روشن بلند می شد می نماید ترا گویا که آفتاب از انجا

بر می شود۔

رایت جمالا لا یوازیه برقع ۔۔۔ وضوء به بعض الکواکب تطمع

(۱) عروض آخر مصرع اول ضرب آخر مصرع ثانی صدر آغاز مصرع اول ابتدا آغاز مصرع ثانی۔ قبض اسقاط حرف پنجم ساکن چنانچه از مفاعیلن مفاعلن از فعولن فعول بالضم لام حشو و حذف اسقاط سبب خفیف از آخر رکن فعولن فعو شود که بجایش فعل بالفتح اول و سکون ثانی آرند و مفاعیلن مفاعی شود که بجایش فعولن آرند ثلم اسقاط حرف اول از فعولن که عولن باقی ماند بدل آن فعلن آرند ثرم اجتماع خرم و قبض در فعولن یعنی فا و نون آنرا ساقط کردن عول باقی ماند که بجایش فاع نهند۔ و کلمه آخر بیت را قافیه گویند و القافیه لا بد لها من الساکنین فان لم یکن بینهما حرف فالمترادف و ان کان متحرک فمتواتر او متحرکان فمتدارک۔ و متدارک از ان گویند که دران دو حرف متحرک درمیان دو ساکن پی در پی می آیند مثل منزل بالاشباع ۔ ۱۲ منه

انمح الامر و نزع علیه اذا ثبت علیه و نزعه المعنی یا بر بحقیقة بر دوام نشانهاے دیاری که ناپدید و محو شده اند بر یاد آن احباب و دیار ان بر پاے بستہ اے و قطع کلام تو عزم ما بجزم کرده اند -

ارى لفؤادى خفقة وتزعزعا   بحيث تذرى الريح نكباء زعزع

خفقة طپیدن دل تزعزع جنبیدن ذرو برداشتن باد کاه و خاک را و بر باد کردن خرمن را ذرت الريح التراب مفعول و کذا التذرية نكباء بالفتح باد کج که درمیان دو باد باشد و صبا و باد شمال و زعزع ریح جنبانندہ المعنی می بینم براے دل خود طپیدن و جنبیدن بجاے که بر باد می کند مکان محبوب را باد کج وسخت جنباند۔

وقد شغلت عينى عن كل مارئ   دموع على خدى ونحرى همع

شغل بالفتح والضم چون صله اش بعن باشد بمعنی مانع شدن و باز داشتن فاعل شغلت دموع است خد بالفتح و تشدید دال رخسار نحر بالفتح پیش سینه همع و همع روان شدن اشک سحاب همع ابر باران و فعل بضم فا و تشدید عین یکے از اوزان جمع کثرت است چنانچه جهل جمع جاهل المعنی و باز داشته است هر دو چشم را از هر چیزے که می بینم اشکهاے که بر رخسار و سینه ام جاری گشته۔

وبى فى الهوى مابى وها هى لوعة   كجمر الغضا تحت الترائب تلذع

لوعة بالفتح سوختن دوستی کسے را جمر بالفتح اخگرهاے آتش واحدها جمرة غضا بالفتح درخت صحرائی مانند درخت کنار که آتش آن دیر پاست والجمع غضاة ترائب استخوانهاے سینه واحدها تریبة لذع سوختن آتش چیزے را المعنی و بامنست در محبت آنچه که بامنست و آگاه باش که آن سوزشیست که مانند اخگرهاے چوب غضا زیر استخوانهاے سینه می سوزد۔

ولا زلت ابكى كل حين صبابة   اذا جف منى مدمع سال مدمع

صبابة بالفتح گرمی و سوزش عشق و دلتنگی از عشق و شوق المعنی همیشه و هر وقت از دلتنگی و سوزش عشق گریه می کنم چون چشمے از من خشک شود چشم دیگر جاری شود

وهل بعد ما راحوا اخلاى انهم   عشيب بماء الجفن ازهر ممرع

هل استفهام انکاریست عشب بضمتین گیاه تر اعشاب گیاه ناک شدن مکان عشیب مین

تاسے دور شدن نایة ونایت عنه سے بعدت دلت ناضی، آولیه ے گردانیدن وه قوله تعالے ولی . یا المعنی ورخصت کرد و لم چیزیرا که در ولبو دا نهاد ولی با مدادی که دور شد از من و روے گردانید و در آنجا لیکن پدر دقمی کرد۔

جرت عبرات الشوق حتی ظننت ان تسیل دما منه الفواد المفجع

عبرة بالفتح اشک فواد بالضم و مد همزه دل جمعه افئدة که مثلة وفواد بالفتح و باواو دل نادرست المعنی جاری شد اشکهاے اشوق تا آنکه گمان بردم که روان کند خوے را که دران دل دردمندم باشد۔

سیظهر ما اخفی بقلبی من الهوی نحول وزفرات وسقم وادمع

نحول بالضم لاغری جمل ناحل لاغر زفرة التنفس سقم بالضم بیماری ادمع بر وزن افعل بفتح اول وضم ثانی جمع قلت دمع است المعنی قریب است که ظاهر کند آنچه که می پوشم از محبت و دوستی لاغری جسم و آه هاے سرد و بیماری و سرشک چشم۔

الی کم ببرح الحزن نبکی و نجزع ولم یخل مبکی عنك یوما و مجزع

کم بمعنی چند و آن اسم ناقص مبنی بر سکون است و براے استفهام و خبر می آید در استفهام مثلا کم رجلا عندک ما بعد آن بوجه تمیز منصوب بود و در خبر کم در نعم الفقت مراد ورا هم بسیار باشد و ما بعد آن مکسور۔ چنانکه در رب کم رب براے تقلیل است و کم براے تکثیر و نصب ما بعد هم جایز است و ان جملة اسما انما شددت آخره و صرفته فقلت اکثرت من الکم و سوالکمیة برح بالفتح سختی و گزند تجزع مضارع از جزع ناشکیبائی کردن المعنی تا کے از سختی و گزند اندوه گریه و ناشکیبائی می کنی و خالی نماند از تو روزے جاے گریه و ناشکیبائی۔

احنت آثار الدیار التی عفت علی ذکر خلان لهم ملك ازمعوا

حث برانگیخته کردن اثر بفتحتین نشان جمع آثار دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور بالفتح و ضم واو و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور بالضم عفو و عفا ناپدید و محو شدن خلان جمع کثرت خلیل صرم بریدن و قطع کلام کردن صرم الرجل قطع کلامه و مراد از ان جدائی است کما قال امرء القیس فی معلقته ع وان کنت قد ازمعت صرمی فاجملی و زیدت اللام فیه و هو مفعول لازمعوا للتقویة بسبب ضعف الفعل للتاخر ازماع دل برکارے نهادن

طعن وسعرن الجوى بجوانحي وكنت لما قد نالني اتوقع ر،

ظعن بالفتح وبفتحتين رفتن بجائے وسیر کردن تسعیر آتش افروختن جوی بفتحتین اندوہ و سوز دل جوانح استخوانهاے پہلو نزدیک سینہ وزیدت اللام للتقویۃ فی لما وہو مفعول لما بعدہ من الفعل المعنی رفتند و برافروختند آتش وسوز دل در پہلوے من و بدرستی کہ متوقع آن اندوہ وغمی بودم کہ مرا بفراق ایشان رسیدہ است۔

بنشر فتیت المسک فی کل منزل نزلن بہ حتے السما یتضوع رہ

فت ریزہ ریزہ کردن یقال فتہ فہو مفتوت وفتیت ضوع از باب نصر دمیدن بوی مشک حتے السما غایت مذکور ومغیا محذوف است کما یقال جار فی حتے الحجام اے جار فی کل الناس حتی الحجام المعنی بسبب پراگندہ شدن ریزہاے مشک در ہر منزلے کہ آن محبوبان فرود آمدہ اند تا آسمان بوے مشک وزد۔

فہن بدار حال بینی وبینہا جبال وقیعان وبیدا وبلقع ر۲

قیعان بالکسر جمع قاع زمین ہموار بید بالفتح صحرا کہ دران درخت وگیاہ نباشد بلقع بالفتح زمین خالی جمعہ بلاقع ہمہ فاعل حال المعنی پس آن محبوبان بدارے ہستند کہ حائل است درمیان من وآن دار کوہہا وزمینہاے ہموار وصحرا بے درخت وگیاہ۔

ومالی ار الدہر عیشی مرہ فنی کسم الافاعی کلما اتجرع ر

دہر زمانہ و در اصطلاح حکما دہر معنی معقولست از اضافت ثبات بسوے نفس در کل زمانہ و در تعریفات سید السند دہر آنیست دائم کہ ابتداء حضرت الہیہ است وآن باطن زمانہ است کہ با ازل و ابد متحد شود امر ار تلخ شدن وتلخ کردن لازم ومتعدی ہر دو آمدہ اینجا متعدی است تجرع جرعہ جرعہ خوردن المعنی وچیست حال من کہ تلخ کردہ است زمانہ عیش مرا پس وے ہا نم مثل زہر مارہاست ہر آن چیزے کہ جرعہ جرعہ اش فرو می برم۔

ویسعی لان یدنی لی محیلۃ خطوبا بہا صم الجبال تصدع ر،

ادنا نزدیک آوردن خطوبا مفعول یدنی بمعنی کارہاے سخت جمع خطب وصم الجبال ما کان منہا صلبا مصمتا المعنی ومی کوشد آن زمانہ کہ بمکر وحیلہ آن کارہاے سخت را نزدیکم آرد کہ کوہہاے سخت ومستحکم از انہا شگافتہ میشوند۔

ویخبط خبطا مثل عشوا حینما یخب الیا فی خطاہ یوسع ر۵

الشآبیب جفن بالفتح پلک چشم و بمعنی چشم نیز آید و مراد ازما در الجفن اشک است آزهر روشن تر امراع علف ناک شدن جای مربع نفت منه المعنی آیا بعد از آنکه یاران نم رفتند خالی شد جای ایشان گرگیاه ناکست از سرشکهای چشم و روشن شدنی خالی شده۔

فکم من زهور زهرت بربوعهم — یضیٔ به المصطاف والمتربع

زهرة بالضم او فتح ۲ شگوفه جمعها زهور ربع بالفتح سرا و محله جمعه ربوع اضاءة روشن شدن مصطاف موضع تابستانی متربع منزل بهاری المعنی پس چقدر از شگوفهاست که در منزل آن محبوبان ظاهر گشته و بنور آنها منزل تابستانی و بهاری آنان روشن شده۔

وهل یا دیار الصحب بعد افتراقهم — تعود لیالی الاجتماع وترجع

و آیا اینجانهای احباب بعد جدائی ایشان باز می گردد شبهای وصال و رجوع میکند یعنی افسوس صد افسوس که رجوع نمیکند۔

وقفت بلا ربالعفاء توزعت — وقلبی بهم موزع بیتوزع

عفا بالفتح خاک و ناپدید و نیست شدن توزع پراگنده شدن هم بفتح اندوه هموم جمع ایلام درد رسانیدن المعنی ایستادم بخانه که از نیستی پراگنده شده است بجای که دلم از اندوه پراگنده کننده پراگنده می شود۔

تحییتها شوقا تحیة من له — حشا تلظی بالغموم واضلع

تحیة سلام گفتن مفعول مطلق حییتها حشا بالفتح و المد آنچه در شکم از دل و جگر و سپرز بود گرده باشد۔ تلظی بفتحتین زبانه آتش تلظت النار زبانه زد اضلع عطف بر حشا و جمع قلت ضلع بکسر معجمه و فتح لام و قد یسکن استخوان پهلو المعنی پس سلامش گفتم از روی شوق سلام آنکس که او را احشا و استخوان پهلو بفرط اندوه با آفروخته می شوند و زبانه می زنند۔

وشب لی الرجا واذرف مقلتی — مصیف تخفی بعدهن ومربع

شب بالفتح و تشدید با برافروختن آتش و جنگ ترجا بالضم رنج و سختی ذرف از باب ضرب رفتن اشک از چشم مقلة بالضم نام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی و مجازا بمعنی اشک می آید بطریق ذکر الظرف و ارادة المظروف مصیف منزل صیفی فاعل شب و مربع معطوف بر مصیف المعنی و برافروخت رنج و سختی را و جاری کرد اشکهایم منزل صیفی و منزل بهاری که بعد آن محبوبان نیست و نابود شده۔

که دران برایست ... بزرگی وشرف عزیز داشت ... بوده

وکم من اناسی هم ... بینهم ... وتجد اوفی واضلع

انس انسان بالکسر مردم الناس التی ... جمع قوله تعالی واناسی کثیرا بقول بعض اصل شم ... تصغیرش ... زیاده کرده شد ... تصغیر رجال زیاده کرده شد فقیل رویجل وبقول بعض ... انسیان ... تخفیف حذف کردند وچونکه تصغیر باصل بر ... ایسان آمده اضلع ... توانا المعنی وبسیاری از مردمان اند که ... وتوانا تراند

د وهم امس کانوا فی اشد ... تجلل ما ... بهم وتقنع

امس دیروز ووقت نزدیک قوله تعالی کان لم تغن بالامس تجلیل جل پوشانیدن والجل بالضم ... نقصان ... خوارمندی بودن تقنع مقنعه برافگندن المعنی وآنکسان دیروز یا عنقریب ... بودند که جل ... پوشانیدکه خواری ... مقنعه ... بعنی فضیحت ... پوشید.

د ولما رواکم فی الخزایا الغفلة ... نصب اعلام الشقاء ینبتم

ا تسلوا عن اللهو الذی فیه اوجفوا مخافة ما یاتی من البس بقطع

لما ظرفست بمعنی اذا وبطور شرط مستعمل و بعدش فعل ماضی باشد لفظا یا معنی خزایا جمع خزیه بمعنی بلیه سلو بالفتح زایل شدن اندوه وفراموش کردن ایجاف راندن شتر ابرفتار خاص که آنرا وجف گویند یقال اوجف فی طلبه اذا بالغ فیه فظع فظاعة کار رسوا انجامیدن المعنی وچون دیدند شما را در بلاها بوجه آن غفلت که بسوی نصب ... نشانهای بدبختی سرعت می کند فراموش کردند آن بازی را که دران مبالغه می کردند ومی شتافتند بخوف چیزی که می آید از بدی ورسوا کند.

۸ فادهم ما شاهدوا بالعیون من . مذلة قوم فی الضلال تسکعوا

تسکع در کار باطل بسیار ماندن المعنی پس ادب داد ایشان را چیزی که مشاهده کردند بچشمهای خود از ذلت وخواری قومی که در گمراهی دیر ماندند.

۹ فاصبح فی الدهر موعظة لمن . یراکم بذل یحتویکم ویسمع

المعنی پس گشته آید شما در زمانه پند از برای کسی که می بیند ومی شنود شما را

شبها ست و بازداشته شده میگویند خبط خبطاً عشواء و عشواء ناقه ایست که در بصارت آن ضعف باشد هر جا خود را می اندازد تا بخواب رود خبیب بوده و دیدن خطوه بالضم گام خطوات بالسکون جمع قلت خطا جمع کثرت توسیع فراخ کردن المعنی و دست و پای زند مثل ناقه کور روشنی که می رود بسوی ما در آنجا لیکن جاهاے خود فراخی میکند۔

فيا معشري قوموا والا تبيدكم　　دواه الى ادراك المكارم جوع

دواهی بلا معادر سختیها باد تبا هلاک کردن جوع بضم جیم و تشدید واو جمع کثرت جائع المعنی پس اے گروه من برخیزید ورنه هلاک می کنند شما را بلاهائیکه با کل بزرگیهاے شما گرسنه اند

وكم معشر هبوا عن النوم بكرة　　وانتم الى وقت الظهيرة هجع

هب ارباب نصر بیدار شدن بکره بالضم بامداد ظهیره بالفتح نیم روز هجع جمع هاجع خفتن زیاده از اعتدال هجع بضم اول و تشدید ثانی خوابانندگان المعنی و بسیاری از گروهها هستند که از خواب خود بامدادان بیدار گشته و شما تا نیم روز خوابیده اید

وانتم بنو اهل الفخامة والعلى　　اذا غاب منهم اروع قام اروع

فخامة بالفتح بزرگی یقال رجل فخم اے عظیم القدر اروع خوبروی و شگفته کننده از غایت حسن و کمال المعنی و شما اولاد اهل بزرگی و بلندی اند که چون غایب شود از ایشان خوبروی و کاملی بشگفت آرنده مردم را از کمال خود قائم مقامش کاملی دیگر گردد۔

فآباؤكم سادوا الانام شرافة　　وما فيهم الا العلاء والترفع

المعنی پس پدران شما پیشوایے خلق گردیدند از روے شرافت و بلندی و نبود با ایشان مگر بلندی و رفعت۔

عرانينهم شم وقارا وعظمة　　وعرنين من لم يوصلوه مجدع

عرنین بکسر قبله بن بینی نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی شمم بلندی و راستی بینی و خوبی آن جدع بینی بریدن المعنی بینیهاے ایشان بلند است از روے بردباری و بزرگی و بینی آن کسے که امالش نداند بریده است۔

فضيعتم ما علموا من محامد　　وعلم لكم فيه فخار ممنع

ممنع مفعول از مناعة از باب کرم عزیز شدن و استوار شدن جاے یقال هو فی عز منیع المعنی پس ضائع کردید شما چیزے را که آموختند شما را از راه راست و تباه کردید علمی را

ارى الجهل في كل المعاشر شنعة ولكنه في سادة الناس اشنع

شنعه بالضم زشتی شنع بالضم زشت شنعن سیادة بهتر شدن یقال سادقومه فهو سید اسم سادة و تقدیر آن فعلة بالتحریک است زیراکه تقدیر سید فیعل است مثل سری و سراة و نزد اہل بصرہ تقدیر سید فیعل است و جمع سادة بروزن فعلة بالتحریک المعنی جہل اندرہمہ گروہہا زشت می بینم لیکن در سرداران قوم زشت تر است۔

الا ان الیوم ما یبکی القلوب فجیعة ویاتی غدا من بعد ما هو افجع

نکایة جراحت کردن فجیعة درد سخت و مصیبت المعنی آمدہ است امروز آنچہ مجروح می کند دلہا را از درد سخت و مصیبت و می آید فردا بعد ازین آنچہ دردناک تر است۔

خذوا حذركم فالخطب ينزل بغتة ويذئب واديكم قريبا ويسبع

حذر بکسر مہملہ مع سکون وسط و بفتحتین پرہیز رجل حذر بضم الوسط و کسرہا مرد بیدار با پرہیز خطب کار اسم بغتة ناگاہ ارض مذئبة ذات ذیاب ذئب بالکسر گرگ و ارض مسبعة ذات سباع وادی جاے کشادہ درمیان کوہستان و تلہا و پشتہا کہ سیلاب از ان روانہ شود بفارسی رودخانہ گویند المعنی بگیرید پرہیز و احتیاط خود را کہ حادثہ ناگاہ نازل شود و جاے شما جاے گرگ و سباع عنقریب می گردد۔

الم تعلموا ان الزمان عبر صد وان اليكم قصده متشنع

زمان روزگار نزد حکما مقدار حرکت فلک اطلس است و نزد متکلمین عبارتست از متجدد معلوم کہ اندازہ کردہ شود بآن متجدد دیگر کہ موہوم بود و شیخ الرئیس در رسالہ حدود فرمودہ کہ زمان مقدار حرکت است از جہت متقدم و متاخر مرصد جاے نگہداشت و موضع نگہداشت و انتظار چیزے المعنی آیا نمیدانید کہ زمانہ در انتظار است و بتحقیق قصدش بشما بداست۔

فهل من يقيكم من نوائبه التي تضج بها اسد الاجام وتضرع

وقایہ بالکسر نگہداشت ضجیج بانگ زدن و فریاد کردن آجام کافعال و اجام ککتاب جمع اجمة نیستان تضرع زاری کردن المعنی پس آیا کسے است کہ نگہدارد شمارا از حوادث زمانہ کہ بسبب آن شیران نیستان بفریاد می آیند و زاری می کنند۔

بغير النبي الهاشمي لا نه مصيدنمن لاقى الدواهي ومرجع

البار متعلق بیقیکم نبی پیغامبر بروزن فعیل مشتق از نبوة است بمعنی رفعت یا از نبا بمعنی خبر و

در خواری که گرد برفته است شما را

فيا ويحكم انى وقود غطيطكم ... نياما وقد ظامن حولكم بات تجمع

ويح كلمه ترحم است چنانکه ويل كلمه عذاب است يقال كلمة ويح لمن وقع في هلكة لا يستحقها بخلاف
كلمة ويل فانها تقال لمن وقع في هلكة يستحقها گريزيدي سر دو دام اد ف گفته تقول ويل لزيد و
ويح له نصبش بر ابتدا است ونصب هم باضمار فعل جايز مثل ويحا لك وويلا لزيد كانك
قلت الزمه الله ويحا وويلا وويحك وويح زيد باضافت هم گويند ولفظ ويك نيز بمعنى
ويلك است ونزد بصريه بر اسمها برای زجر است وكاف برای خطاب وكوفيه
اصلش ويل گويند لام از و حذف شد وبرای كاف مضاف گرديد قود خواب
كنندگان جمع راقد غطيط آواز خرخر كردن خفته هجوع بالضم خفتن المعنى وا ويلا شما آن
خفتگانيد كه آواز خواب شما بيدار می کند کسی را که بگرد شما شب باشی کرده و می خوابد

تنبهكم ما نابكم فتنبهوا ... لان العصا كانت لذي الحلم تقرع

تنبيه از تفعيل بيدار كردن تنبه از تفعل بيدار شدن النوب نزول الامر وفي المثل
ان العصا قرعت لذي الحلم والحلم بالكسر آهستگی وبردباری معنی مثل آنكه حليم چون بيدار
كرده می شود بيدار می شود واصل وقعه اش آنكه سرداری از سرداران عرب كه عمر طويل يافته بود
درازی عمر در عقلش فتوری را ديافت دختر خود را تاكيد كرد كه چون گفتگوی مرا
خلاف عقل بيني سپر را از عصا بكوب تا باز مانم پس مثل شد المعنى بيدار ميكند شما را
امری كه نازل شد بشما پس بيدار شويد زيرا كه عصا هميشه برای ذی حلم كوفته می شود

قطعتم عرى دين الهدى وضللتم ... بجهل اراه منكم يتفرع

عروه بالضم دسته دلو وكوزه وانگله پيراهن مراد درينجا رسن است تفرع بسيار شدن
شاخهای درخت درينجا كثرت مراد است المعنى قطع كرديد شما عروه دين را و گمراه
شديد از جهل كه مي بينم از شما متفرع ميشود

فمطلوبكم اما حسان كواعب ... حكين الثريا او عقار تشعشع

حسان بالكسر خوبان كاعب نار پستان والجمع كواعب حكاه شابهه ثريا بالضم پروين
عقار بالضم می تشعشع مضارع از شعشعه بآب آميختن شراب را المعنى پس مطلوب شما
يا خوبان نار پستان اند كه در حسن جمال بثريا مي مانند يا باده ايست كه بآب آميخته شود

آنحضرت ابیوسی او حال آنکه روی زمانه سخت سیاه بود۔

بنی امام الرسل فوق جبینه　　اشعة خلاق البریة تسطع

جبین دو طرف جبهه از سر دو جانب دو ابرو و جبهه مابین دو ابرو ۔ اشعه جمع شعاع روشنی آفتاب المعنی محمد ختم پیغامبر و پیشوای پیغامبرانست و بالای جبهه او روشنی پیدا کننده خلق می درخشد۔

وللخلق فی الدنیا ملاذ وملجاء　　کما هو فی الدنیا شفیع مشفع

ملاذ و ملجاء هر دو بمعنی پناه گاه و شفاعة خواهش معافی جرائم و ذنوب کردن متعلق دین باشد یا دنیا مشفع بفتح فا آنکه شفاعت او قبول کرده شود المعنی برای خلق در دنیا پناه گاه است چنانکه در آخرت شفاعت کننده و مقبول الشفاعة امت است۔

وما اکتنهه الخلق شیئاً لانه　　اجل من الادراک قدراً وارفع

اکتناه بکنه چیزی رسیدن و کنه بالضم پایان چیزی ادراک دریافتن و در رسیدن بچیزی قدر اندازه چیزی و بزرگ داشتن و توانگری و بی نیازی و طاقت المعنی و بکنه او نرسیدند آفریدگان بچیزی زیرا که او بزرگست از ادراک و بلند تراست۔

ولا زال یجری فی الزمان عطاءه　　لما هو بحر زاخر الماء مترع

زخر بالفتح پر شدن دریا از آب و منه بحر زاخر مترع بفتحتین پر شدن ظرف و حوض و کوزه مترع اسم مملی اتراع پر کردن المعنی و همیشه جاریست عطاء او در زمانه زیرا که او دریاست زخار پر کرده شده۔

ومن کریما حیث مرکانه　　سحاب غزیز الماء لا یتقشع

کرم بالتحریک جوانمردی و مردمی و عزیزی ضد لوم و کرم السحاب اذا جاء بالغیث غزاره بسیاری و بسیار شدن غزیز ای کثیر تقشع کشاده شدن ابر از هوا المعنی هر جا که گذر کرد گذر کرد در آنجا لیکه کریم است گویا که او ابریست پر آب که کشاده نمی شود۔

ولا زال یستسقی الغمام بوجهه　　لما هو بالبرق الذی فیه مولع

لا زال از افعال ناقصه است دلالت کند برین که اسم او از وقتیکه صلاحیت قبول خبر دارد از عدم ثبوت خبر برای آن مدامست و کذلک ما انفک و ما دام و ما برح۔

وبنی انسانیت که وحی کرده شود از حق تعالے عام ازین که برو کتاب نازل شود یا نه بخلاف رسول که بر وی نزول کتاب لازم است ۔ ہشم شکستن نان خشک و عمرو بن عبد مناف را ہاشم ازان گویند که او اول نان در کاسه شکست و ثرید ساخت چنانچه شاعرے میگوید ع عمرو العلا ہشم الثرید لقومه المعنی سوائے بنی ہاشمی زیرا که او جائے بازگشت است برائے کسے که آمیخت سختیهارا و مرجع او است حاصل آنکه از حوادث زمانه بغیر آنحضرت مرجعی نیست ۔

به الانبیاء اذ نابهم مادهاهم الی الله ذی العرش المجید تذرعوا

نابه امر وانتابه اصابه دهاهم اصابهم امر عظیم تذرع ذریعه ساختن چیزیرا المعنی هرگاه که رسید انبیارا امرے عظیم بسوئے خدائے که صاحب عرش مجید است بذات پاکش ذریعه ساختند۔

اذا ما الورى كانوا يتيهون غفلة بدا عنهم شر الغواية يدفع

تیه بالکسر والفتح به معنی سرگردان رفتن از باب ضرب المعنی چون خلق عالم بودند که سرگردان میرفتند از غفلت ظاهر شد صلے الله علیه وسلم بدی گمراهی از ایشان دفع میکرد

فداه فوادی ثم روحی ومعشری ومالی وآبائی واهلی اجمع

فدا بالکسر یمد و یقصر و بالفتح والقصر و فدیه بالکسر سربها و سرخرید یقال فدی لک ابی یعنی سربهای تو باد پدر من المعنی سربهائے او باد دل من و روح من و قوم من و مال و پدران و اہل و عیال من تمام

هو النير الوهاج لاح لنا به طريق الى الله المهيمن مهيع

نیر بفتح و تشدید تحتانی مکسور مبالغه است بسیار نور کننده بوجه کثرت نور آفتاب را گویند و نیر اصغر گاہے ماه را نیز گویند. وہاج بفتح واو و تشدید با درخشنده مهیمن آنکه امین کند دیگرے را از خوف و هو من صفاته تعالے واصله آمن لینت الثانیه و قلبت یا و قلبت الاولے ہا ۔ طریق مهیع کمقعد راه ظاهر والجمع مهایع المعنی ذات پاک کاتش آفتاب درخشنده است که ظاهر شد بسبب آن ذات برائے ما راه ظاهر بسوئے خدائے که از خوف ایمن کند

لقد اوضح الله السبيل ببعثه الينا ووجه الدهر اسود اسفع

بعث فرستادن و لبعثه ارسله سفعه بالضم سیاہی که بسرخی زند و ظلمتش اشد است اسفع نعت منه المعنی بتحقیق واضح کرد حق تعالے راه ہدایت را بسبب فرستادن ۔

خبب نوعے از رفتار۔ ایضاع تیز رفتن المعنی و برائے خلق مثل خانہ کعبہ است درگاہ او کہ می روند
شتران سواری آنان بسوئے آن درگاہ تیز رفتہ بند۔

ولولاہ ماکانت من الارض قطعۃ ولا للسما استعلا رواق مرفع

لولا برای انتفا شئے بسبب وجود غیر وستعمل وحذف خبر مبتدا بعد زان لازم است رواق بالکسر والضم
خانہ کہ بر یک ستون ساختہ باشند وسقف خانہ و پردہ کہ درکشیدہ باشند المعنی اگر نبودی وجود باجود
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نبودے پارہ از زمین ونہ برائے آسمان رواقے بلند می شد۔

وللدین والدنیا بہاء ورونق وزین الی یوم الجزا لیس یقطع

الدنیا فعلی من الدنو نزدیک شدن اسم لہذہ الحیوۃ لبعد لاخرۃ عنہا ودر اصطلاح حضرات
صوفیہ کرام ما دلی من قلبک فالہاک فہو دنیاک بہا بالفتح خوبی وزیبائی رونق بالفتح خوبی تیزی
المعنی ذات باکش برائے دین ودنیا زیبائی وخوبی است وزینت کہ تا روز قیامت منقطع نمی شود

وما انفک یردی الکافرین لما لہ حسام بالوان المنون مرصع

ما انفک فلان قائما اے ما زال اردا بالکسر تباہ کردن حسام بالضم شمشیر تیز منون بالفتح مرگ
ترصیع درنشاندن جواہر بچیزے۔ المعنی وہمیشہ تباہ می کرد کفار را بایں وجہ کہ برائے او شمشیر تیز است
کہ بمرگہائے رنگارنگ مرصع است۔

یبیت خمیص البطن والضیف عندہ اکیل ویمسی مالی البطن یشبع

یبیت مضارع از بیتوتہ شب گذرانیدن خمیص لاغر میان وتہی شکم اکیل ہم کاسہ وخورندہ المعنی
وشب میگذراند لاغر میان حالانکہ مہمان نزد او خورندہ است وشب پر شکم وسیر بسر میکند۔

واکرم مثوی حل فیہ وتربہ لہ مثل مسک فی الزمان تضوع

مثوی جائے آرام وقرار حل از باب نصر فرود آمدن ترب بالضم وتراب و
توراب تیرب ترباء تربت کلہا بمعنی خاک تضوع جنبیدن بوئے مشک ودمیدن بوئے
آن المعنی چہ بزرگ است جائے وخاکے کہ فرود آمدہ است دران زیرا کہ برائے او
در زمانہ مثل مشک دمید نیست۔

ہناک الہدی والمجد والعلم والتقی وجل المعالی والعطا والتورع

ہدی راہ راست جل بالضم بسیاری از ہر چیز معالی بلند یہائے قدر ومنزلت

وتوجه - استسقا آب خواستن و هو استفعال من طلب السقیا اے انزال الغیث عمام
بالفتح ابر سفید و لمع بالضم و فتح لام حریص و شیدا المعنی و همیشه ابر و باران خواسته
می شد بر وی او زیرا که آن ابر حرص کنی که برروے آنحضرت است شیدا است -

فکم قام یسقی الناس طرا بجوده ویدفع خطب المحل عنهم لیمرعوا

طرا بالضم همه جا و طرا آمد همه خطب بالفتح کار و حال محل بالفتح خشک سالی و ایستادن باران
و قحط رسیدن مردم مراعه از باب کرم امراع بفراخی آب و علف رسیدن و فی المثل
امرعت فانزل و یقال القوم مرعون اذا کانت فی مواشیهم خصب المعنی پس بسا
اوقات برخاست که سیراب می کرد تمامی مردمان را از بخشش جود و رفع می کرد حال قحط
و خشک سالی را از ایشان تا بفراخی آب و علف رسند -

بدا حیث القی رحله بفلوضه قطوف و ریحان و ورد و لعلع

رحل رخت و اسباب و منزل و مسکن قطوف خوشهاے انگور قوله تعالے قطوفها
دانیه ریحان گیاهیست خوشبو که آنرا شاه اسپرغم گویند و هر گیاه خوشبو ورد گل و رده یکی
لعلع درختیست حجازی المعنی ظاهر شد از فیوض او جائیکه انداخت رخت خود را خوشهاے
انگور و ریحان و گل و لعلع -

کبیر امام المشرقین لما اغتذا یفوق جمیع الناس فضلا و یبرع

مشرق جاے برآمدن آفتاب مشرقین یعنے مشرق تابستانی و مشرق زمستانی
که اول مطلع اطول الایام باشد و دیگر مطلع اقصر الایام و بعد درمیان هر دو بلحاظ درجات کره
ارض ٣١٣ کروه یا و بالاست و بعضے از مشرقین مشرق و مغرب مراد گیرند که بنابر تغلیب
مشرق و مغرب را مشرقین گفته شد بلحاظ شرافت طلوع از مشرق چنانکه شمس و قمر
را قمرین گویند براعه در کمال از اصحاب خود زائد شدن المعنی ممدوح صلی الله علیه وسلم
پیشواے اہل مشرقین است زیراکه فائق شده است بر تمامی مردمان از روے
فضل و زائد است در کمال -

و للخلق کالبیت الحرام جنابه تخب مطایاهم الیه و توضع

بیت الحرام خانه کعبه و حرام مصدر بمعنی اسم مفعولست یعنی خانه که بسبب بزرگی آن
قتال و غیره بعض مباحات دران ممنوعست جناب بالفتح درگاه و استانه و گرداگرد ساے

والمتبع مالها ولد المعنی وبتحقیق بود دنیا تا قیامت بجهت برای او اندوه وغم باشد پس فراموش
کرد با آنحضرت علیه السلام غمهای خود را نخاست صاحب ولد است ۔

ولولاه لم نرزق من الله نعمة   به نوهب اخلاق یعطی ویمنع

رزق بالکسر از باب نصر روزی دادن ورزق بالکسر روزی اسم و برهان ومنه قوله تعالی وما
انزل الله من السماء من رزق وآنچه بدان نفع گرفته شود نعمت بالکسر دست ودستها
ونیکی ونازومال ومنت وآنچه کرده شود از نکوئی در حق کسی وآسایش وعطا المعنی اگر
نبودی ذات پاکش نه روزی داده شدیم از حق تعالی پس آن بخشنده رزاق روزی
می دهد ببرکت ذات مقدسش و باز می گیرد ۔

وامسی به الاسلام حبلا موثقا   ورکنا مدی الایام لا یتضعضع

امسی از افعال ناقصه واینجا بمعنی صار توثیق استوار کردن ومعتمد داشتن رکنا عطف است
بر حبلا موثقا که خبر امسی است مدی غایت تضعضع فرو شکستن وافتادن بنا المعنی وگردید
بسبب او دین اسلام رسن استوار ورکن قوی که تا انتها روزها فرو نه نشیند ۔

به ظل احکام الهدی بعد ما وهت   مرائر لو جاذبها لا تقطع

وهی از باب ضرب ضعیف شدن هدی راه راست نمودن راه ید کردن مرائر بالفتح
و تشدید مهمله رسن و گلند جمع مرائر خیر ظن تقطع پاره پاره شدن المعنی احکام راه راست
بعد از آن که ضعیف گشته بودند بسبب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن رسنهای استوار
گردید که اگر رسش بکشی پاره پاره نمی شود ۔

یفرق ما فی الدهر من کل نعمة   بکف به شمل السماح یجمع

تفریق پراگنده کردن شمل بالفتح پراگنده وجمع شده جمع الله شمله یعنی جمع کند خدای تعالی
پراگنده او سماح بالفتح جوانمردی المعنی پراگنده می کند آنچه که در زمانه است از هر نعمت
بدستی که باو جوانمردی پراگنده جمع می کند ۔

بنی الوری ما کان فی الدهر ضرة   ولا الخلق الا الله الذی هو مبدع

وری بفتحتین خلق عالم و دهر روزگار ضره بکسر نون و تشدید مهمله همتا و مانند ابداع نو بیرون
آوردن نه بمثال بدیع صفت منه اسم مبدع و هو من صفات الله تعالی المعنی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پیغامبر خلق است که نیست و نبود در روزگار مانند او و نه پیدا کند

دبزرگی و علم و تقوے و بسیار بلند بہا و بزرگیہا و بخشش و پرہیزگاری ۔

وبحوله اوج الرسالة مشرق   وبدر له افق النبوة مطلع

اوج بالفتح ضد ہبوط بالائے چیزے معرب او جا است و ہو الاشہر مگر مولانا عبد العلی برجندی در حاشیہ شرح چغمنی معرب اوک کہ لفظ ہندیست فرمودہ افق بضمتین کرانہ آسمان و ہر کرانہ کہ باشد نبوۃ بضمتین وتشدید واو خبردادن بنا آگاہی وخبر یقال منہ نبا وانبا ونبّا بمعنی اے اخبر و نبی ازو گرفتہ شد بترک ہمزہ چنانکہ در ذریہ و بریہ و خابیہ ترک کردہ شد مگر اہل مدینہ بخلاف سائر عرب این حروف را بہمزہ میگویند تصغیر نبی نبیّ مثل نبیع وتصغیر نبوۃ نبیئۃ مثل نبیعۃ وجمع نبی نبئا بروزن فعلا وانبیا بروزن افعلا است رسالۃ پیغام رسول مرسل پیغامبر المعنی آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ستارہ ایست کہ اوج رسالۃ مشرق اوست و ماہ تمام است کہ کرانہ نبوت جاے برآمدن اوست ۔

وابذل جهدی الدهر فی نشر مدحه   لانی به مادمت حیا الموزع

جہدی اے اجتہادی وجہد بالضم والفتح کوشش و توانائی نشر فاش کردن خبر والموزع المولع المعنی و خرچ خواہم کرد کوشش خود تا مدت العمر در اظہار ستایش آنحضرت علیہ السلام زیراکہ من باوتا زندہ ام شیفتہ ام ۔

وکل مدیح فیه قول محقق   وما اجره عند الاله مضیع

تحقیق درست وراست کردن کلام محقق سخے رصین و ثواب محقق ای محکم النسج المعنی و ہر ستایش درباب او قول درست وراست است و ضیعت ثواب او نزد خدا رائگان ۔

حوی من قضی فی مدحه العمر رتبة   بیوم یظل الصدق ذا الصدق ینفع

رتبہ بالضم پایہ و منزلت مفعول حوی و بیوم متعلق بہ حوی المعنی کسے کہ گذرانید در مدح آنجناب عمر خود را گرد کرد منزلت و پایہ بآن روز کہ راستی صاحب راستی را نفع دہد ۔

وقد کانت الدنیا سلوبا لها اسی   فاسلت به احزانها وهی متبع

سلوب بالفتح ناقہ کہ بچہ ناتمام افگند جمعہ سلب بضمتین آسی اندوہ و غم اسلا بی غم کردن

وکفی بالبوع والذراع من الایدی المعنی پس بها وقامت نبیا علیه السلام بر حصول
مرتبه آنحضرت علیه السلام نزدیک خدا دند اجل سعی کردند لیکن دستهای ایشان
از نیل او کوتاه ماندند۔

فمن مد کفیه الی نحو نیله ۔ بخفی حنین خائب الکف یرجع (۸۵)

یرجع بخفی حنین از امثال سائره عرب است که بوقت مراجعت ناکامی و نامرادی گفته شود
وحنین نام اسکافی است اعرابی بمساومت خفین کرد و بخریدن شناک شد و برای
مکر وحیله گردید و یک موزه بجای و دیگری را بجای دیگر انداخت و خود کمین نشست
تا آنکه اعرابی ازان راه گذشت و با خود گفت که این موزه بموزه های حنین چقدر
مشابه است اگر دیگری هم بودی میگرفتمی گامی چند پیش رفته بود که موزه دیگر را
هم یافت پس از شتر خود فرود آمد و موزه ثانی را گرفته برای موزه اول بشتافت اسکاف
از کمین گاه برجست و شترش را با سامان برد اعرابی با دل اند وهگین نزد قوم خود آمد۔
پرسیدندش از سفر چه آوردی گفت جئتکم بخفی حنین یعنی بسوی شما با جفت موزه حنین
آمده ام پس مثل شد المعنی هر که دست خود بر ستاره آسمان دراز کند لاجرم با جفت موزه
حنین نا امید و ناکام واپس شود یعنی هر که با مرتبه رسول الله صلی الله علیه وسلم برابری خواهد ناکامیاب شود

واعدائه ضلوا وامسی علیهم ۔ یضیق من الدنیا الفضاء الموسع (۸۶)

ضیق بالکسر والفتح تنگ شدن از باب ضرب ضاق عنه الشی لم یسعه فضا بالفتح والمد کشادگی
و فراخی زمین و جای فراخ المعنی و دشمنان آنحضرت گمراه شدند و گردید برایشان که
تنگ می شد از دنیا فضای وسیع۔

و بشری لقوم طاوعوه من الالی ۔ لصحبته حازوا العلی و تمتعوا (۸۷)

بشری بالضم غیر منصرف است بوجه تانیث و لزوم تانیث اگرچه صفت نبود زیرا که این الف
ازان قبیل است که اسم برای آن بناشده گویا که از نفس کلمه است و نیست مثل حا که
در اسم بعد تذکیر داخل شود و قول تعالی یا بشری هذا غلام مثل عصای المعنی و مژده باد برای
قومی که اطاعت او کردند از کسانی که بسیار یاری آنحضرت علیه السلام کردند و درودند بلندی
مراتب و برخورداری یافتند۔

وقانعا باعلی المکرمات لانهم ۔ نفوسهم فی طاعة الله ضیعوا (۸۸)

پروردگارے کہ آن نو پیدا کنندہ است۔

فلم یبق فی بطش المقادیر قوۃ ولم یبق فی قوس المشیۃ منزع

بطش گرفتن از باب ضرب و نصر مقادیر و مقدار بیک معنی آمدہ قال الشاعر

الا ایہذا الباخع الوجد نفسہ لشیء نحتہ عن یدیہ المقادر قوس کمان مذکر و مونث ہر دو آمدہ بصورت تانیث تصغیرش قویسہ و بصورت تذکیر قویس می آید و فی المثل ہو من خیر قویس مشیۃ خواستن از باب فتح و قولہم کل شیء بشاءۃ اللہ ای بمشیتہ المنزع السہم الذی ینزع بہ المعنی پس باقی نماند در گرفت تقدیر قوت و نہ باقی ماند در کمان مشیت تیرے کہ بدان کشیدہ شود

ف اختلافست درین امر کہ نظیر آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ممتنع است یا نہ وحق تعالے قادر است بر پیدا کردن مثل آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم یا نہ مختار ناظم علامہ شق ثانیست والحق وتحقیق لا یسعہ المقام لانہ من مزال الاقدام ویدہش الافکار والاحلام۔

ویوم العطا سمح من الغیث اجود ویوم الوغے نجد من اللیث اشجع

سماحۃ جوانمردی و جوانمردی کردن از باب کرم سمح بہ جاد بہ وسمح لی وہو سمح بالفتح والسکون وہم سمحی وہی سمحۃ وہن سماح لا غیر غیث باران و باریدن غاث غیث الارض ای اصابہا جود بخشش مرادف کرم است و بعضے فرق کردہ جود را بمعنی بذل مکسوبات و کرم را بمعنی اخلاق و افعال محمودہ انسان دانستہ اند وغی بانگ و فریاد و منہ یقال للحرب وغی لما فیہا من الاصوات الہائلۃ والجلبۃ الشدیدۃ نجد بضم الجیم وکسرہ دلیر کما فی الصراح والنجد بالفتح الشجاع الماہی فیما یعجز عنہ کالنجد ککتف ورجل کما فی القاموس نجید مثلہ نجد بضمتین ونجدا جمع المعنی بروز بخشش جوانمرد است از باران سخی تر و روز جنگ شجیعے است از شیر بہا در تر۔

وفاق جمیع الانبیاء فی کرامۃ بہا نعلہ نحو السما یترفع

و برتر شد بر تمامی انبیا در کرامت کہ بسبب نعل شریف آنحضرت تا آسمان بلند کردہ می شود۔

فکم جاہلوا عند الالہ لقدرہ فبوع لہم ما ادرکتہ واذرع

باع مقدار کشادگی سر دو دست و البوع جمعہ ذراع بش دست یعنی از سر انگشتان تا آرنج

بیتوتته شب گذرانیدن رقی بر ... برنردبان از باب ضرب رقیت فی السلم رقیا و رقیا ... معنی ... شود ز صداوست و پاره مرتفع زمین ... ذروه شدن ... الغایة و کون ظرفا و از مشتقات نیست ... معنی ... تلیعث پس گذاشتن تتلع گردن بلند کردن ما برخیز ... قعد فما یتتلع ... ولا یرما البراح المعنی تحقیق شب گردی ... برنیامدی ... کسی که گردن بلند می کند و مرد ... جبریل است -

اریت بعینک ... لم یکن یرے واسمعت بالاذنین مالیس یسمع

نموده شدی از هر دو چشمان خود چیزی که نموده نشود و شنوده شدی از هر دو گوشهای خود چیزی که شنوده نمی شود -

فما لنبی بعدم قالت غایة کما لم یکن بعد السموات مطلع

پس نیست برای پیغامبری بعد برآمدن تو نهایتی چنانکه نیست بعد آسمانها جای برآمدن -

ترحم علی ناء بحلک حنشع الیک انار فی الجوانح یهرع

نار بعید خشوع فروتنی کردن از فتح جوانح استخوانهای پهلو قریب بسینه اهراع شتافتن قوله تعالی وجاءه قومه یهرعون و یستعمل مجهولا المعنی ببخشا و مهربانی کن بر دور افتاده که از محبت تو عاجز است و بسوی تو آتشی که در پهلوست می شتابد -

وامسی ذلولا واهبالک ظهره فکل زمام قد ته منه یتبع

ذلول بالفتح رام ... زمام بالکسر مهار و رسنی که در چوب بینی شتر کنند قود کشیدن ستور از باب نصر المعنی و گردیده است رام که پشت خود را برای تو خم کرده پس هر مهاری که او را می کشی تابع میشود و بعده من قال ... رشته در گردنم افگنده دوست می برد هر جا که خاطر خواه اوست -

ویرجو ندی کفیک ما دام باقیا لما ان رشفا منه اروی وانقع

رشفا بفتحتین بخشش رشف مکیدن و مکیدن ری بالفتح والکسر و روی بالکسر والتخفیف سیراب شدن نقع تشنگی نشانیدن و فی المثل الرشف انقع للعطش والجع المعنی

شود بالفتح رستن وغیره بمعنی یافتن ورسیدن نجو بمعنی المعنی ورسیدند به بلندترین بزرگیها زیراکه ایشان بهانهای خود را در بندگی خدا تعالی ضایع کردند۔

(۸۹) سود ادة غیر کرام وجوههم - نجوم لا یصلح السالک طالع

المعنی قومی که اطاعت آنحضرت شوند پیشوا یانند ومشاهیر وبزرگان که چهرهای ایشان ستارهاند برای آشکارا کردن طریقها برآمده۔

(۹۰) ایا من به کل الانام منوطة والدین والدنیا الیه تطلع

نوط در آویختن بچیزی از باب نصر تطلع پیوسته در چیزی نگریستن یقال تطلعت الی ورود آن یک است ای انتظرت المعنی ای آن کسیکه با وجمله جهان متعلق است ودین ودنیا با بسوی او انتظار واشتیاق است۔

(۹۱) نرمی فیک ما نرتاده من کرامة فانت لاشتات المکارم مجمع

ارتیاد جستن وطلب کردن فی الحدیث اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا لینا ومنحدرا اشتات بالفتح جمع شتیت چیزهای پراگنده المعنی می بینم در ذات تو چیزیرا که طلب می کردیم از بزرگی سبب ذات تو مجمع بزرگیهای متفرق است۔

(۹۲) واکرم بلیل فیه ازمعت للسری ومثلک لم یزمع من الخلق مزمع

ازماع دل برکاری نهادن سری بالضم بشب رفتن از باب ضرب سریت واسریت بمعنی سرپه سری بالضم هر دو اسم است واول لغت اهل حجاز است وهر دو در قرآن آمده ودر آیت سبحان الذی اسری بعبده لیلا لفظ لیل تاکیدا آورده شده لفظ سری بجز برای شب نمی آید ودر آیت شریف وهم درین بیت اشاره بسوی معراجست المعنی چقدر بزرگ بود شبی که در آن شب اراده شب روی فرمودی ومثل تو از خلق اراده کننده اراده نکرد۔

(۹۳) سری بک من ارض مقدسة الی الله الوری سار من البرق اسرع

سری بکسر با ر تعدیه است وسایر فاعل سری ومراد ازان براق است ولفظ برق ایهام آن میکند المعنی در شب مذکور برد ترا از زمین پاک بسوی خدای جهان برنده که از برق تیز تر بود۔

فقد بت ترقی کل تلماء رفعة ودونک قد خلفت من یتبلع

سے شدو ایهو المعنی و کاشکے ... بار پراکنده ... بی ... گردد ... روح من می پرد ـ و مراد
... منوره است ـ

شخت کعیدان الشکاعی نحافة   رذایا حرام فی المدینة وقع

عود بالضم چوب جمع عیدان شکاعی بوزن حباری وقد یفتح از نبا تها سے باریکست و بهمین وجه
مرد لاغر را می گویند که عود شکاعیست بقول سیبویه ... جمع سرد آمده و بقول دیگر واحد
آن شکاعاة است نحافه لاغر و باریک شدن و رذایا بفتح رذیة بمعنی ناقه لاغر شده و الضعیف
من کل شی عزام بالفتح شیفتگی و هلاک و عذاب و قد یضم و ... وتشدید و فتح قاف جمع واقع ـ
المعنی پس ما بسبب نحافت ... چو بہا سے شکاعی ہستیم شیفتگان حیثیم که در مدینه
خواهیم افتاد ـ

الا هل دارحین یبدو منارها   اقول لصحبی شم قصدی فاسرعوا

منار بالفتح نشانها و علامات واحدها منارة و میل بلند را منارة از ان گویند که برائے راه و غیره
علامتست ثم بفتح مثلثه و تشدید میم المعنی آگاه باشید که مدینه منوره مکانیست که چون ظاهر شود
علامات آن می گویم بیاران خود که همانجا اراده من است بشتاب کنید ـ

فانی من الدهر المرنه مابه   اروی غلیلا فی فؤادی وانقع

ترویه سیراب کردن غلیل تشنگی و شدت آن و سوزش درون رفاه بالکسر تن آسانی
المعنی پس کجا از زمانه رفاهیت که سیراب کنم از و سوزشے را که در دل من است و
تشنگی فرو نشانم ـ

یشیبنی ضرمن الدهر مسنی   کانی راسی منه ثوب مجزع   ر

شیب از باب ضرب پیری قال الکسائی شیب الحزن راسه و براسه و شیبه الحزن
واشاب الشجن راسه و براسه کلها بمعنی ضر بالضم سختی و گزند و لاغری و بدحالی مجزع بضم میم و فتح جیم
و تشدید میم ثوبے که در آن سیاهی و سفیدی باشد المعنی پیر کرد مرا گزندے که از زمانه ام
رسیده گویا که سر من از ان گزند پارچه سیاه و سفید است ـ

وقدر فلان لایزال مبجلا   وقدری فی هذا الزمان مضیع   ۱ر

قدر بالسکون والحرکة اندازه چیزے قوله ما قدروا الله حق قدره اے ما عظموه حق تعظیمه تبجیل
بزرگ داشتن و تعظیم کردن المعنی و مرتبه فلان همیشه بزرگست و مرتبه من درین زمانه ضایع

تا زنده است بخشبش کف دست تو امید می دارد زیرا که کمید لی ازان سیراب کننده تشنگی نشاننده ست ۔

اجهدان تی لدیک لانی   الیک غدت روحی بجسمی تنزع

تقال نزع الیه فلان اذا اشتاق الیہ المعنی وکوشش میکنم که می آیم بخدمت تو زیرا که بسوے تو صبح میکند روانم مشتاق گردیده ۔

وجسمی باهلی حیدرآباد موثق   وقلبی بصحراء المدینة مودع

موثق بفتح مثلثه بند در قید ایداع ودلیعت نهادن بکسے وپذیرفتن ودیعت از کسے من الاضداد المعنی وجسم من در اهل وعیال بشهر حیدرآباد دکن در بند است ودل در صحراء مدینه ودلیعت نهاده شد ۔

فهل من صحابی من یرد ودیعتی   ویرثی لصب نفسه تتقعقع

هل حرف استفهام صحب صحبت بالضم صحابة یاران ویاری نمودن از باب سمع در اصل مصدر اند صاحب یار جمعش بر چندوزن می آید یکے صحب بالفتح مثل رکب جمع راکب دوم صحبة مثل فرهة جمع فاره سوم صحاب مثل جیاع جمع جائع چهارم صحبان مثل شبان جمع شاب ۔ اصحاب جمع صحب مثل فرخ وافراخ وجمع اصحاب اصاحیب می آید یرثی یبنی یرحم صب بفتح مهمله وتشدید موحده عاشق کانه من صب الماء لان عاشق بجا رد نما تتقعقع جنبیدن المعنی پس آیا از یارانم کیست که وا پس کند ودیعت مرا رحم کند بحال عاشقے که نفسش می جنبد ۔

لعمری لا انسا ک فی کل ساعة   اهب علی ذکراک قدما واهجع

العمر بالفتح والضم وبضمتین الحیوة وعمر بالفتح بمعنی دین آمده قیل ومنه لعمری اهب مضارع از هبب بیدار شدن قدم بکسر قاف وفتح مهمله ضد حدوث وبسکون دال بوجه ضرورت شعری آمده کما قال الفرزدق فی سیدنا زین العابدین رضی الله عنه ؎ الله شرفه قدما وعظمه ۔ اهجع مضارع از هجوع از باب فتح بخواب رفتن بشب المعنی قسم عمر من که هیچ ساعت فراموش نکنم همیشه بر یادت بیدار می شوم ومی خوابم ۔

ویالیتناک اتطیرنا الصبا   الے حیث ترعی المروح فیه وترتع

تی اند باب فتح چریدن وچرانیدن رتع از باب فتح چریدن بستور قوله تعالے یرتع ویلعب

بسیطی چند تو در ذهن و در خارج محال آمد / منزه از تصور برتر از وهم و گمانستی

ز خلق است نور و ظلمت و کلی و هر جزئی / شهنشاه زمینستی و داد ار زمانستی

چه حاجت جستنت بر چرخ یا بر عرش یا کرسی / گر از شهرگ قریبی بلکه در هر رگ روانستی

تعالی شانک اللهم عما قیل فی شانک / که بیرون از حواس خمسه و فهم و بیانستی

حواس ظاهری و باطنی هر دو عطا کردی / عیان اندر نهانستی نهان اندر عیانستی

ز برگ و بار و کوه و کاه و ارض و آسمان پیدا / که تو از فرش تا عرش برین جلوه فشانستی

ترا با خلق عالم چون همی بینم جدا یا هم / جدا هم گفتنت بسیار مشکل جان جانستی

حبابی را چو نتوانم محیط بیکران گفتن / نه گویم هم که آن غیر از محیط بیکرانستی

و گر در آبدان روزی ببینم عکس نیر را / نگویم نیر استی هم نگویم غیر آنستی

حلولت نیست در عالم چو مظروفی که در ظرفی / و یا در کل بود جزش گزین برتر نشانستی

شیون با وحدتت باشد چنان کاوصاف با موصوف / بموجودات عالم همچو اندر ده یگانستی

تویی ظاهر تویی باطن پس پرده نهان بودی / برافگندی چو این پرده بهر نام و نشانستی

بجز تو نیست در عالم تو خود هر لحظه و هر دم / بهر مظهر نمایان در زمین و آسمانستی

بحرف و صوت از دریای صفت کس نشد بیرون / تو وصف خود که خود گفتی سزاوار همانستی

بگفته ما عرفناک آنکه عرفان را بود دریا / چه گویم غیر ازین حقا که رب بندگانستی

بجوی فضل برقاآنی ای فاضل که مثل او / نه تو شیوا بیانستی نه از اهل زبانستی

کرده میشود۔

ولم یک لی فی الدنیا غیرک ملجاء　　کما لیس لی فی الحشر غیرک مفزع

ملجا و مفزع ہر دو بمعنی پناه گاه حشر گرد کردن و برانگیختن در اندان و منه یوم الحشر روز قیامت المعنی مرا در زمانہ بجز ذات مبارکت پناه گاہے نیست چنانکہ بروز حشر مرا بجز تو مددگاری نبود

علیک سلام الله مالاح عارض　　وما مومض البرق الیمانی یلمع

سلام بالفتح تحیه و بے گزندگی لاح ماضی از لوح درخشیدن عارض ابر پراگنده در افق و مض درخشیدن برق بے آنکہ پراگنده شود در ابر برق یمانی برقیکه از جانب یمن که مطلع سہیل ست۔ درخشان شود و آن دلیل باران است لمع روشن شدن و درخشیدن المعنی بر تو تحیت خدا باد تا آنکه ابر لائح گردد و تا آنکه درخشنده برق یمانی درخشد۔

والآل ثم الصحب والتابعین من　　کل مر بهم اصل الغوایة یقلع

آل در اصل اہل بود زیرا که تصغیرش اہیل آید و تصغیر اسمارا باصل برد استعمالش در اشراف و صاحبان قدر و منزلت است پس صحب جمع صاحب و مراد از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم آنانند که صحبت شان بانبی علیه السلام طویل شده مع ایمان تابعی آن مسلمانست که با صحابی ملاقات کرد المعنی سلام حق جل و علا بر آل تو باد و ہم بر اصحاب و تابعین از بزرگانی که بسبب ایشان بیخ گمراہی برکنده شود

تمت

توحید باری عز اسمه از خاکسار قطب الدین محمود علی حیدرآبادی تخلص فاضل

نہانی از نگاه ظاہر و ظاہر چنانستی　　که در ہر ذره مثل نیر اعظم نہانستی

ظہورت بے بحد انتہا حکم خفا وارد　　چو مہر از بس عیانستی و در حکم نہانستی

نه اندر شش جہت ہستی ولی بیرون ز شش ہم　　نه در حصر زمانستی نه در حد مکانستی

بہر وقتے تراشانے نه حد است و پایانے　　نه بر ذات تو برہانے که خود برہان آنستی

صفات و ذات تو قائم بلا تغیر و تبدیلے　　که از اول ازلی الاآخر بیک حال و نشانستی

رؤف بالعباد لهم رحيم ... ومن نار الجحيم لهم وقاء
ونعم الملتجى لهم اذا ما ... بايام الخطوب اليه جاؤا
لقد برع الورى في المجد يحوى ... فخارا لم ينله الانبياء
فما الآباء توا بنظيره في ... كمالات ولم تلد النساء
كريم الخلق ازكى الخلق نفسا ... نفوس العالمين له فداء
به تزهو المكارم والمعالى ... واخلاق اليه لها اعتزاء
اذا ما الله قد اثنى عليه ... فليس لشانئ نافيه ثناء
له خضع السما قدرا وجاها ... اما من ذاك فيه الانحناء
وما ازكى مقاما حمت فيه ... مضيئا كالسماء له سناء
مقام فاق بيت الله قدرا ... فلم يك لامرء فيه مراء
وللغبراء والخضراء سراج ... ونور لا يكون له انطفاء
صبيح رائق حسن وسيم ... جميل رائع فيه البهاء
مليح ماله بدر يضاهى ... ولا في النور تحكيه ذكاء
بدا من خده صبح منير ... كما يبدو بوفرته المساء
شفيع الناس طرا يوم يبدو ... لنا المولى وينكشف الغطاء
رحيب الصدر معطاء حياء ... كغيث منه ينسجم الحياء
ويعطى وهو احرص من وفود ... يفيض اليهم منه العطاء
فكم اعطى الالى جاؤه رفدا ... يفيهم ما وفى لهم البقاء

قال الفقير قطب الدين بن محمود صفي الدين الحيدرآبادي يستغيثه ويمدحه ويناجيه صلى الله عليه وسلم وعظم ومجد وكرم

رسول الله يبتليني بلاء	تليت به ويعنيني العناء
غدا قلبي يذوب بنار غم	تشبث بها وفي حسبي انطواء
واني من له قلب سقيم	وعاص في عباداته رياء
واخلاقي وافعالي جميعا	لقد ساءت وازمن في داء
فلا يرجى شفائي من طبيب	لما قد هن في داء عياء
واني من اصابته الدواهي	كسير البال ليس له رخاء
بضاعته معاص او خطايا	وغي او ضلال او عماء
مسي متلف لا له كسب	سوى الاثام ليس له اقتناء
فمنك العطف لي في كل حين	ومني الارتجا والالتجاء
مريض ليس يشفيه علاج	وفي شفقتك يا غوثي الشفاء
فعطفا ثم عطفا ثم عطفا	ايا من تحت قدرته القضاء
ومن سناء محياه المضي ال-	ثرى حتى الثريا يستضاء
ومن بوجوده ارض سراح	ومن لولاه ما خلق السماء
رسول لا يدانيه رسول-	نبي لا نبي له كفاء
فطينته على خلق عظيم	وشيمته المروة والحياء
نبي قبله زكي اصلا وفرعا	الى خير النجار له انتماء
له قدر سما عن كل فهم	وعما يحتويه الاذكياء

وهذبهم وعلمهم علوما   بذا استنزلهم منها الصفاء
وما فيه لهم خير وبر   ... فخر واعتلاء
وخلقهم باخلاق حسان   ... التي فيها الرضاء
وبلغهم بتاديب انيق   ... فيه خطاء
وظل جنابه الا على حماهم   ... لنا فناء
فامسى كل من فيهم نزيها   ... شيمة الاباء
واولى الخلق اخلاقا وفضلا   واوفى من بموعدة الوفاء
وامرهم بمعروف وانهى   ... فيه اعتلاء
واعلمهم واحفظهم علوما   ... والدهاء
واخلصهم لطاعة من اليه   ... الابتداء
واملأ كفه شرقا وغربا   ... فامتنع الخلاء
ايا من ساد كل الناس فضلا   ... بك الضياء
واكمل منك دين الحق ...   ... النعيم والارتضاء
والقى الله امر الخلق طرا   اليك نجيبت تفعل ما تشاء
اذقني لذة العرفان حتى   يكون على الفخار لي احتواء
ونكب درء شر من ذنوب   بها حزني وبثي والبكاء
ونفسي تدنني نحو المناصي   وليس لها الى الحق انثناء
فصرفها الى مولى كريم   يحق به العلا والكبرياء

وكم اروى عطاشهم بماء — نزيرا اذا اصابهم ظماء
وكم نجى الورى عن كل شر — اذا لم يشف دائهم دواء
وكم جمع الشتات وسد ثغرا — اذا اغنى الزمان الاشقياء
وكم اهدى لهم نورا مبينا — عليه الاصفيا والاتقياء
وقد نشر الهدى فى كل ارض — من الاسلام ليس له فناء
اذا ما الدهر كان حواه شر — كمثل العود يحويه اللحاء
فصيح مصقع لسن خطيب — ويفعل فى البلاغة ما يشاء
واتاه الذى خلق البرايا — كتابا معجزا فيه اهتداء
فابكم من له نطق فصيح — وافحم من له فيه ادعاء
فظلوا مخرسين لدى التحدى — ومنهم ما اتى الا افتداء
هدى قوما من الاعراب كانوا — سفاها ما بهم الا البذاء
الى المولى يقيهم عن خطوب — بها فى الدهر بح حرباء
وهم قوم لهم فى كل يوم — ضراب او طعان او رماء
واخذ المال قسرا واختلاس — وقتل الناس ظلما واعتداء
وفسق او معاص او فجور — وكفر او ملاه او زناء
وبالضلالة ما كان يرجى — لايام لهم منها انتهاء
واخلاق شنائع تحتويهم — وافعال بهم فيها ازدراء
فنقاهم فداه ابى وامى — من الرجس الذى فيه الشقاء

صحت نامہ کتاب تحفہ نعتیہ شرح قصیدہ وحیدیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۳	نقت	نعت	۱۹	۲۵	اسامی غنم	اسلا بغنم
۵	۳	برر	بر	۲۰	۵	قویش	قوبیس
۶	۱۱	سرشک و چشم	سرشک چشم	۲۰	۱۰	اجل	رجل
۶	۱۲	بجل	بخل	۲۰	۲۱	وزنر	برتر
۷	۹	سوز	سوز شیت				
۷	۲۵	لکان ذاعشب	لکان عشیب	۲۲	۳	غز	عز
۸	۹	آیا بخی نہاسے	آیا ی نا نہائی	۲۲	۲۲	بار	یار
۸	۲۱	ارباب	ازباب	۲۲	۲۵	غلقت	خلقت
۸	۲۳	ذکر انفرف	ذکر الظرف	۲۳	۱	بیتو بتہ	بیتو تتہ
۹	۱۱	بداز	بدار	۲۳	۴	سلیخ	سقیخ
۱۰	۲۴	مفعول از منائۃ	مفعول ما خوذ انمنائۃ	۲۳	۵	لا یرید البراح	لا یرید البراث
۱۱	۱۱	جل الحرمی	جل کنیزمی پوشانید	۲۳	۸	اریت	اُربت
۱۱	۲۱	العیون	العیون	۲۴	۱۰	رشاب	شباب
۱۴	۸	وانتبا به	وانتبا به°	۲۵	۱۸	کافی	کافیٌ
۱۵	۱۱	الکتناه	الکناه	۲۵	۲۴	بسکون	بالسکون
۱۵	۱۵	بجری	تجری	۲۶	۲	مفرع	مفزع
۱۵	۱۹	غرزہ	غزیر	۲۶	۱۲	پس و	و پس
۱۶	۷	نغضب	غضب°	۲۷	۸	جابے	جابیے
				۲۹	۳	فخ ا	فخارا
۱۸	۱۸	ونیت	ذنیت	۳۱	۱۷	یشفشنے	شفشنے
۱۸	۲۰	والصدف	ذاالصدق	۳۱	۱۷	له	لها
۱۸	۲۵	آسی	اسی	۳۱	۱۷	الی الخلق	الی الحق

واعرضنا عن الاغلاط لا یتعسر علی الفطن الخبیر اصلاحہا

ووفقنی لحبک کل حین | لما فیه الرضا والاصطفاء
وان القلب ران علیه ذنبی | فمنک الکشف عنه والجلاء
(غلب ۱۲)
وطهرنی بفضلک من ذنوب | الیک بها لنفسی الالتجاء
وصدری ضاق فاشرحه بلطف | به اللهم عنی الانسراء
(الانکشاف ۱۲)
وارجو کل حین منک خیرا | یدوم بها لنفسی الاحتظاء
وفضلا منک یستر کل ذنبی | الذی الرحمن منه الاحتفاء
(السرور والفرح ۱۲)
واسئل عنک کاسا من طهور | لیحصل منه للقلب ارتواء
(سیرابی ۱۲)
وبلغنی الی ما لم انل | وسهل کل ما فیه التواء
ولیغنی عن شر الدهر امنا | وعما فیه کذب وافتراء
وعن قوم ببهتان عظیم | اتوا وانا الذی منه براء
فعاملنی بلطف یا حبیبی | فلم یک من سواک لی ارتجاء
علیک وآلک الاطهار طرا | صلوة الله تتری والثناء
(متواتر ۱۲)
وکل الصحب ما تبدو الدراری | وما یستطرب العلیس الحداء

قطعه تاریخ از مولف کتاب خاکسار قطب الدین محمد علی المتخلص فاضل

تحفهٔ نعتیه چو مطبوع شد | آمده مطبوع دل خاص و عام
ریخته طبعم گهر سال طبع | تحفهٔ نعتیه عالیمقام

سنه ۱۳۲۰ هجری

تمت